

گزارش سی و چهارمین جلسه محاکمه‌ی حمید نوری (عباسی) از استکهلم  
امیرجوهری لنگرودی

amir\_772@hotmail.com



توضیح:

طی هفته یازدهم سی و چهارمین جلسه دادگاه حمید نوری (عباسی)، در سالن ۳۷ دادگاه مرکزی شهر استکهلم پایتخت سوئد روز سه شنبه ۲۷ مهر ۱۴۰۰ برابر نوزدهم (۱۹) اکتبر ۲۰۲۱ به جرم مشارکت در کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، کار خود را به پیش برد. در روز سه شنبه خانم ویدارستمعلی پور، همسر "مجید ایوانی" عضو سازمان فدائیان خلق ایران (اقلیت) زندانی اعدامی گوهر دشت و برادرش پرویز "رستمعلی پور" زندانی اعدامی، ساکن استکهلم، از فعالان سیاسی و از خانواده های جانفشانان کشتار زندان گوهر دشت سال ۶۷، در صبح روز سه شنبه نوزدهم اکتبر با اظهارات خود برای دادگاه بعنوان بیست و سومین شاکی و شاهد بعد از خانم ها و آقایان:

- ۱- ایرج مصداقی ۲- نصرالله مردانی ۳- مهدی برجسته گرمرودی ۴- همایون کاویانی ۵- سیامک نادری ۶- محسن اسحاقی ۷- رمضان فتحی ۸- مهدی اسحاقی ۹- علی اکبر بندلی (اکبر بندعلی) ۱۰- مسعود اشرف سمنانی ۱۱- سولماز علیزاده ۱۲- احمد ابراهیمی ۱۳- فریدون نجفی آریا ۱۴- خانم

ساراروزدار ۱۵ - حسن گلزاری (بخش اول) و حسن گلزاری (بخش دوم) - ۱۶ - مجید جمشیدیت ۱۷ - خدیجه برهانی ۱۸ - سید حسین سید احمدی ۱۹ - مهناز میمنت نژاد ۲۰ - مهری حاجی نژاد ۲۱ - سید جعفر میر محمدی برنجستانی ۲۲ - صدیقه حاج محسن در این دادگاه شهادت داده‌اند.

در این یادداشت اظهارات ویدا رستم علی پور، ساکن استکهلم صبح روز سه شنبه با دادگاه استکهلم را انعکاس می‌دهم.

**فرازهایی از اظهارات "ویدارستمعلی پور" ساکن استکهلم از شاکیان خانواده های اعدامی دادگاه حمید نوری ، به دادگاه استکهلم ارائه گردید!**

**\*- ویدا** بیان داشت: مادرم گفت که مادر همسرم "مجید" رفت و وسائل "مجید" را تحویل گرفته است. چند تکه لباس و یک سری وسائل خصوصی. اما پدر و مادرهای دیگری که قبلاً بچه هاشان را اعدام کرده بودند مثل همسر خواهرم، آنها را در خاوران که ابتدا معروف به "لعنت آباد" بود و بعداً پدر و مادران آنجا را به اسم "گلزار خاوران" نام گذاشتند. بخاطر اینکه "لعنت آباد" اسم خیلی بدی برای چنین مکانی است، بدین خاطر خانواده ها اسم اش "گلزار" یعنی گل هایی که در آن خاک خوابیده اند! اما بعد ها فهمیدیم که همسرم و برادرم را در خاوران در گورهای دستجمعی جای دادند!

**\*- ویدا** یکی از هم بندی های همسرم به نام "محمد ایزد جو" برام تعریف کرد که از زندان "اوین" با "مجید" هم بند بوده و بعد از آن به گور دشت آمدند، در اینجا هم با "مجید" در یک بند بوده است. و در تاریخ نهم (۹) شهریور که می خواستند "مجید" را برای اعدام ببرند. ما هم دیگر را بغل کردیم و خدا حافظی کردیم.

**\*- ویدا** با بیان غمین و اندوه بار گفت در پاسخ این پرسش وکل مشاورش گفت: «درسی و سه (۳۳) سال پیش همسرم "مجید" و برادرم "پرویز" را شکنجه کردند و کُشتند و در گورهای دستجمعی گذاشتند!» - بغض فروخته "ویدا" تمام دادگاه را به سکوت کشاند. و ادامه داد: «درسی و سه (۳۳) سال پیش، پرونده آنها بسته شد، ولی تنها آنها را نکُشتند، بلکه نیمی از ما را هم کُشتند. ما زندگی می کنیم، اما خوشبخت نیستیم. شادی هامان زود

گذراست، ولی این داستان غم انگیز، همیشه با ما است، در وجود ما رخنه کرده و ما با آن زندگی می کنیم!»

\*- ویدا ادامه داد: «آنها برادر جوان و شجاع من را کشتند و به جایش یک ساعت دادند!» و با کلامی دل انگیز و عاشقانه بیان داشت: «همسر دل‌بند و عشق من را کشتند، به من این حلقه را دادند.» من دلم می خواهد که عکس اش را ببینید، چون اسم تنها کافی نیست. چهره این آدم را ببینید

\*\*\*\*\*

**فضای عمومی** اظهارات ویدارستمعلی پور ساکن استکهلم به دادگاه استکهلم صبح روز سه شنبه ۲۷ مهر ۱۴۰۰ برابر نوزدهم (۱۹) اکتبر بیان داشت!

رئیس دادگاه: اسم من توماس ساندر است و رئیس این دادگاه هستم! بازپرسی از شما از طرف دادستان ها خواسته شد که سمت راست شما نشسته اند و این بازرسی در رابطه باشوهرت "مجید ایوانی" است. وقتی صحبت های دادستان ها با شما تمام شد. سایر وکلای که اینجا نشسته اند، می توانند از شما پرسش نمایند و همچنین وکلای مدافع نوری که سمت چپ شما نشسته اند، می توانند پرسش نمایند. هر کدام از اینها که بخواهند از شما پرسش نمایند، خودشان را به شما معرفی می نمایند.

وکیل مشاور شما که کنار دستتان نشسته است، "بنت هسلبری" است. ابتدا وکیل تان صحبت میکند. در حد بیان مقدماتی در معرفی تان و همسر تان "مجید ایوانی" و بعد از آن بازپرسی شروع می شود. رئیس دادگاه؛ بفرما "بنت هسلبری" صحبت کنید.

وکیل مشاور: تشکر می کنم. "بنت هسلبری" درباره "ویدا" می گوید: "ویدا" در خانواده ای بزرگ شده که کلام مجموعه شان شش (۶) نفر و همه آنها چپ گرا و فعال بودند. او هم مثل بقیه خانواده های دیگر که این بلاسرشان آمد، از همان دسته است. یک برادر داشته به نام "پرویز" که در سال ۱۹۶۷ اعدام شدند و حتی نشد که آدم بفهمد در کدام زندان اعدام شده است. شوهر خواهر ایشان هم اعدام شده است. ولی کسی که این پرونده در مورد آن است، شوهر "ویدا" به

نام "مجید ایوانی" است. "مجید" متولد ۱۳۳۵ برابر ۱۹۵۶ میلادی، در لیست (C) شماره پنج (۵) جای دارد. "مجید ایوانی" دانشجوی دانشگاه بود و با "ویدا" با هم زندگی می‌کردند. هر دو ایشان طرفدار مارکسیسم و هوادار سازمانی به سازمان "فدائیان اقلیت" بودند. موقعی که "مجید" دستگیر شد، شش ماه بود که "مجید" و "ویدا" با هم ازدواج کرده بودند. "مجید" جلسهای با سازمان‌شان داشت و به خانه برنگشت و معلوم هم نیست که محل دستگیری اش کجا بوده است. اما این دستگیری در ماه آبان ۶۴ برابر اکتبر ۱۹۹۵ رخ داده است. همان وقت "ویدا" مجبور به زندگی مخفی شد تا وقتی که از طریق ترکیه به بیرون آمد و آن برابر سال ۸۶ بود. یعنی از سال ۸۶ "ویدا" به سوئد آمد و شوهرش همچنان در زندان بود. در این میان مجید هم به پدر و مادر خودش و هم پدر و مادر "ویدا" تعریف کرده است که برای او (مجید) پانزده (۱۵) سال حکم زندان بریده‌اند. "مجید" در زندان اوین و گوهردشت بود. "مجید" رابعاز ماه مارس ۱۹۸۸ به زندان گوهردشت آوردند. مادر "مجید" آخرین ملاقات با "مجید" را در اوین داشت. "ویدا" از طریق هم بندی های دیگر این اطلاعات را گرفته که شوهرش "مجید" در نهم (۹) شهریور ۱۳۶۷ برابر ۳۱ اگوست ۱۹۸۸، اعدام شده است! همین حد می‌خواستیم بگوییم، من اینجا می‌ایستم!

رئیس دادگاه: با تشکر بنت هسلبری، حالا نوبت دادستان‌ها است.

دادستان: یک سند کتبی است و اجازه می‌خواهم که آنرا نشان بدهم.

رئیس دادگاه: صبر کنید که دستگاه راه بیفتد و مدرک را بگذارند تا ببینند.

دادستان: این مدرک را بگذارم!

رئیس دادگاه: این مدرک جدید است؟

دادستان: نه، قبلا هم نشان دادیم.

رئیس دادگاه: یعنی در کیفرخواست نوشته شده است؟

دادستان: مربوط به "ایران تریبونال"، است. در لیست شماره یازده (۱۱) هم است.

دادستان : و "کتاب سیاه ۶۷" که به شماره لیست شده است در همان نکته ۳۵ آمده است.

رویس دادگاه : از دادستان می پرسید : " کتاب سیاه ۶۷" گفتید ؟

دادستان : بله!

دادستان: بخاطر اینکه از "ویدارستم علیپور"، در "ایران تریبونال" ایران هم به طور کتبی و هم حضوری با مصاحبه شده است. برای اینکه در آنجا یک سری سئوالات درباره همسرش "مجید" از او شده است. در اینجا نیز من می خواهم به آنها استناد کنم و آنها را او بپرسم. الان هم گذاشتیم در آپارانت گذاشتیم. چند نکته را که در آنجا برای "تریبونال ایران" تعریف کرده رامن اینجا از او می پرسم. خیلی چیزهای دیگر نیز در آنجا گفته، ولی من همه چیزها را از او نمی پرسم. از جمله حرف هایی که تعریف کرده اینکه، آنجا هم گفته که برای شوهرش پانزده (۱۵) سال زندان بریده اند! همه اینها در صفحه ۱۴۵ در پروتکل (J) یک اسم شوهرش که در لیست اشخاصی که اعدام شدند. در پروتکل (JC) نوشته شده و در قسمت تشریح جرم، توضیح دادیم که اسم شوهرش در آن « کتاب سیاه ۶۷» هم درج شده است در اندکس، ۶۱۲، لیست شده است! بعضی قسمت ها را طرح کردم و بعدا به آنها برمی گردم!

رئیس دادگاه : مرسی دادستان شروع می کنیم! بازپرسی را فیلمبرداری می کنیم با تصویر صدا برداری ضبط می کنیم. بفرما دادستان. بفرما شروع کنید!

دادستان: سلام "ویدا"، اسم من "کریستینا لینداف کارلسون" هست، من یکی از دو نفر از دادستان های این پرونده هستم و امروز اکثر سئوال ها رامن از تومی پرسم. در این بازپرسی مهم اینستکه، کاملا مشخص باشد چیزهایی که خودت شنیدی و دیدی بگویی خودم شنیدم و آنهایی را از دیگران برایت نقل قول شده، بگویی از دیگران شنیدم. همه ما کاملا مطمئن هستیم که زمان زیادی از آن حوادث گذشته، ممکنه بعضی چیزها یادت نیاد، بنابراین از کلمات مطمئن نیستیم و نمی دانم استفاده بکن تا مشخص بشود کدام ها را می دانی و کدام ها را مطمئن نیستی! باشه؟

دادستان: یک کمی مختصر و مفید برای ما بگو که زندگی ات با همسرت "مجید" درست قبل از اینکه اودستگیر بشود، چطور بود؟

ویدا: من و همسر "مجید" با هم در تهران با هم زندگی می کردیم . هر دو سیاسی بودیم و با "سازمان فدائی اقلیت" همکاری می کردیم. ما بیشتر فعالیت هامان ، پخش اعلامیه، روزنامه های سازمان را پخش می کردیم که در آن اعلامیه ها و روزنامه ها، همواره به مردم آگاهی می دادیم که به حقوق اولیه خودشان که در خیلی از کشورها به رسمیت شناخته شده است، واقف باشند! برای مثال مردم کشورمان؛ کارگران - کارمندان و ... ماهها حقوق نمی گیرند ولی حق اعتراض ندارند، حق تحصن ندارند.

دادستان: شوهرت شغلش چه بود و چه کار می کرد؟

ویدا: همسر من دانشجویی زبان انگلیسی در دانشگاه بود.

دادستان: خوب برویم سراع آن بخش دستگیرایشان، موقع دستگیری او، چه اتفاقی افتاد؟

ویدا: من آنروز آنجا نبودم و همسر من می خواست برود و یکی از بچه های سازمان را ملاقات بکند! زمانی که می خواست از خانه برود. ما از قبل با هم صحبت می کردیم که اگر برنامه رفتن سر قرار داروبه هر دلیلی بعد از یک ساعت برنگشت، ما بعد از چند ساعت خانه را خالی می کردیم . "مجید" سر قرار رفت و دیگر بازنگشت و من مجبور شدم که خانه را ترک کنم.

دادستان: خبر بعدی را چه شنیدی که چه اتفاقی برای " مجید" افتاده است ؟

ویدا: وقتی "مجید" به خانه نیامد. من مجبور شدم که به مادر و پدرش خبر بدهم . که بروند دنبال کارش و دریابند که در کجا زندانی است و یا کجا او را گرفتند؟ اضافه کنم همزمان با مجید، برادرم "پرویز" هم در همان زمان دستگیر شده بود. به همین دلیل پدر و مادر من و پدر و مادر مجید، باهم به زندان های مختلف می رفتند و سراع آنها را می گرفتند که آنها کجا هستند. تا چندین ماه، ماهیچ خبری از آنها نداشتیم یعنی هیچکس به آنها خبر نمی داد و می گفتند که ما اینجا نیستیم و خبر نداریم. بعد از چند ماه خبر دادند که برادرم "پرویز" و همسر

"مجید" هر دو در زندان "اوین" هستند. در فروردین ماه ۶۵ هم مادرم و هم مادر همسر، اجازه ملاقات گرفتند.

دادستان: در این فاصله که همه دنبال آنها می‌گردند که پیدایش کنند، تودر کجا هستی؟

ویدا: آن زمان من درسوئد هستم!

دادستان: آیا در این فاصله با خانواده خودت و با خانواده شوهرت ارتباط داشتی؟

ویدا: من بیشتر با مادرم در ارتباط بودم و مادرم نیز از مادر "مجید" برایم خبر می‌آورد!

دادستان: اکی، پس این مطالب که الان تعریف کردی که دنبال آنها می‌گشتند، عمدتاً از قول مادرت است؟

ویدا: بله

دادستان: خوب دیگر پدر و مادر چه خبرهای به تو دادند، که برای "مجید" چه اتفاقی افتاده است؟

ویدا: زمانی که مادرش به ملاقات "مجید" رفته بود. تعریف می‌کرد که حالش خیلی بد بود و دوپاسدار او را برای ملاقات آورده بودند. بعد از چندین ماه "مجید" به مادرش خبر داد که به او پانزده (۱۵) سال حکم دادند!

دادستان: چه اتهامی به او بسته بودند که پانزده (۱۵) سال به او حکم دادند؟

ویدا: بله، به جرم اینکه مارکسیست است و برابری طلب بوده است. باید بگویم در ایران هر کسی که نظری مخالف نظام اسلامی داشته باشد، یا فکر دیگری داشته باشد، دگراندیش باشد، حتماً زندانی و مجازات باید بشود!

دادستان: من در تم ادله اثباتی که به دادگاه معرفی کردم، گفتم: که مادر تو هم متعلق به "فدائیان" بوده است، درسته؟

ویدا: نه

دادستان: مادرت نه، بلکه همسرت ... درسته؟

ویدا: کاملاً درسته!

دادستان: چون تو اسم دیگری بکار بردی. فکر کنم آدم می تونه بگوید:  
"فدائیان" یا حزب "فدائیان" ، درسته؟

ویدا: فدایی ، فدائیان دو قسم است، یکی "اکثریت" ، و دیگری "اقلیت"

دادستان: خوب همسرت به کدام شاخه و دسته ربط داشته است؟

ویدا: ما "اقلیتی" بودیم که بر علیه رژیم اسلامی تبلیغ می کردیم!

دادستان: بعد برای همسرت چه اتفاق افتاد؟

ویدا: وقتی ملاقاتش می کردند که می گفتند: پانزده (۱۵) سال حکم گرفته  
است. مادر و پدرش هر دو یکبار به ملاقاتش میرفتند. در او آخر سال ۶۶ بود که خبر  
دادند که دیگر ملاقات نیست یعنی آخرین ملاقات شان را در اوین داشتند  
و بعد ادیگر در اوین ملاقات نداشتند. البته در اردیبهشت ۶۷ دیگر ملاقات قطع  
شد!

دادستان: آخرین ملاقاتشان در کدام زندان بوده است؟

ویدا: در اوین

دادستان: خوب دفعه بعد از ایشان خبری می گیرید، چه خبری است؟

ویدا: دفعه بعد که برای ملاقات رفته بودند، گفتند که ملاقات نداریم. پرسیدند  
چرا؟ گفتند: نمی توانیم توضیح بدهیم، ولی پدر و مادرهای دیگری که آنجا  
بودند، گفتند: ملاقات هار اقطع کردند، چرا که حوادثی در درون زندان ها  
اتفاقی می افتد!

دادستان: کی به آنجا رفت؟

ویدا: مادر من برای دیدار برادرم پرویز و مادر مجید برای دیدن همسرم  
"مجید"



دادستان: تا آنجایی که می دانی؛ باهم میروند، یکروز میروند و یا در زمان های مختلف میروند؟

ویدا: دقیق نمی دانم، بخاطر اینکه من زنگ زدم و با مادرم صحبت کردم، او بیشتر درباره برادرم توضیح داد. من فکرمی کنم در زمان های مختلف بوده است!

دادستان: خوب مادرت درباره همسرت چه تعریف کرد؟

ویدا: مادرم گفت که مادرم مجید رفت و وسائل "مجید" را تحویل گرفته است. چند تکه لباس و یک سری وسائل خصوصی. اما پدر و مادرهای دیگری که قبلاً بچه هاشان را اعدام کرده بودند مثل همسر خواهرم، آنها را در خاوران که ابتدا معروف به "لعنت آباد" بود و بعداً پدر و مادران آنجا را به اسم "گلزار خاوران" نام گذاشتند. بخاطر اینکه "لعنت آباد" اسم خیلی بدی برای چنین مکانی است، بدین خاطر خانواده ها اسم اش "گلزار" یعنی گل هایی که در آن خاک خوابیده اند! اما بعد ها فهمیدیم که همسر و برادرم را در خاوران در گورهای دستجمعی جای دادند!

دادستان: از کجا فهمیدید و متوجه شدید؟

ویدا: برای اینکه شنیدیم که تمام بچه های چپی و کمونیستی که در سال ۶۷ گشتند را در "گلزار خاوران" در گورهای دستجمعی گذاشتند!

دادستان: خوب حالا وقتی که پدر و مادر شما میروند و متوجه می گردند که در مورد برادرت که اعدام شدند پدر و مادر همسرت در مورد او متوجه می شوند که اعدام شده اند، توجی؟ آیا آنها با پدر و مادر "مجید" و پدر و مادر خودت تماس داشتی؟

ویدا: من با مادرم ارتباط داشتم، چون در ایران یک جوی هست که بعد از اینکه بچه هارامی گُشند، پدر و مادر را تهدید می کنند که اجازه ندارند که سوگواری کنند یا نشان بدهند که بچه هایشان را گُشتند و اگر بچه های جوان داشته باشند می ترسند که آن بچه های جوان را زندانی کنند. پدر و مادر همسرم خیلی می ترسیدند و به این خاطر با ما تماس نمی گرفتند.

دادستان: خوب از پدر و مادر خودت شنیدی که درباره "مجید" از پدر و مادر "مجید" شنیده باشند که به آنها چه اطلاعاتی داده شده باشد؟

ویدا: به آنها اطلاعاتی ندادند. فقط به آنها گفتند: که بچه های شما مُرتد، مارکسیست و بر علیه جمهوری اسلامی بودند و ما آنها را کُشتیم!

دادستان: یعنی به آنها گفتند: که ما اعدام کردیم، یعنی کلمه اعدام کردیم را دقیقاً به کار بردند و به آنها گفتند؟

ویدا: بله، گفتند: که ما آنها را اعدام کردیم و این هم وسائشان!

رئیس دادگاه: با اجازه دادستان؛ مداخله می کند و می پرسد؛ این نکته ای که الان به دادستان گفتی را از زبان کی شنیدی؟

ویدا: از زبان مادرم

رئیس دادگاه: پس مادرت بوده که با مادر شوهرت تماس داشته است! دادستان شما ادامه بدهید!

دادستان: بعد از این اطلاعات، آیا اخبار و اطلاعات دیگری از در باره همسرت "مجید" در اختیارات گذاشتند؟

ویدا: نه، ما هیچ اطلاعاتی نگرفتیم. چون در زمان های مختلف جمهوری اسلامی، روش های مختلفی دارند. مثلاً زمانی که همسر خواهرم را کُشتند، به او هیچ اطلاعاتی ندادند. یک روز ما خبردار شدیم که او را کُشتند و یک وصیت نامه از او دادند!

دادستان: حالا ما درباره رژیم حرف نمی زنیم، برگردیم سر همسرت، بعد از این همه ماجرا درباره همسرت چیزی شنیدی؟

ویدا: وقتی که من به سوئد آمدم، گروه های مختلف با ما تماس گرفتند. ما اسامی بچه هایی که کشته شده بودند را به آنها دادیم. و من اسم همسرم و برادرم را به آن گروه های مختلف دادم. بعد از آن، مادر دادگاه "ایران تریبونال" شرکت کردیم. افراد زیادی آنجا بودند و شهادت دادند، چه زندانی، چه آنهایی که جان بدر برده بودند و چه خانواده جانباختگان. وقتی من شهادت دادم، یکی از هم

بندی های همسر، که من قبلا نمی شناختم، آمد و بامن صحبت کرد و تعریف کرد که با "مجید" هم بند بوده و او انسان خیلی خوب و خیلی مبارز بود و از این حرف ها!

دادستان: کی بود او؟

ویدا: "رحمان در دکشیده"، بعد از او چندین نفر با من تماس گرفتند. از جمله یکی از هم بندی های "مجید" بود که در آخرین روزی که "مجید" داشت به طرف "کمپه مرگ" می رفت با او در بند بوده است!

دادستان: کی بود؟

ویدا: "محمد ایزد جو"!

دادستان: این چه اطلاعاتی به توداد؟

ویدا: برام تعریف کرد که از زندان "اوین" با "مجید" هم بند بوده و بعد از آن به گوهر دشت آمدند، در اینجا هم با "مجید" در یک بند بوده است. و در تاریخ نهم (۹) شهریور که می خواستند "مجید" را برای اعدام ببرند. ما هم دیگر را بغل کردیم و خدا حافظی کردیم.

دادستان: اینها را کی گفت؟

ویدا: اینها را "محمد ایزد جو" گفت!

دادستان: تماس شما با ایشان کی بود؟

ویدا: من "محمد ایزد جو" را نمی شناختم، ولی در یک جلسه ای شرکت کرده بودم، وقتی اسم از همسر "مجید" آوردم. این تماس حاصل شد!

دادستان: این جلسه در چه تاریخی است؟

ویدا: پنج (۵) یا شش (۶) ماه پیش، در آن جلسه گفتم که همسر من رادر سال ۶۷ در گوهر دشت کُشتند، بامن تماس گرفت و گفت: «در آخرین روز با همسرتو بودم و حتی در - کتاب سیاه - هم، اسمش را ثبت کردم»!

دادستان: پنج (۵) یا شش (۶) ماه پیش، امسال را می گویند؟

ویدا: بله ، بله!

دادستان: اولین بار که یک هم بندی او، به تو اطلاعات می دهد که با شوهرت و همسرت هم بند بوده، آن چه زمانی بوده است؟

ویدا: قبل از "ایران تریبونال" من بایکی از همبندی های "مجید"، در هلند ملاقات کردم که "علی رضا امید معاف" که اسمش در لیست شاهد ها است. او برایم تعریف کرد که در زندان با هم بودند. بعد از آن همگی به گوهر دشت رفتند.

دادستان: این ملاقات قبل از "ایران تریبونال" بود، درسته؟

ویدا: بله!

دادستان: کمی صبر کن تا یک سری مدارک از اسناد اثباتی، نشان بدهم. انگار در - کامپیوتر من گیر کرده- است. خوب همانطور که گفتم، توبه اینجا رفتی و بعنوان شاهد، شهادت دادی؟ اینجانوشتند: زمان دستگیری همسرت، سی یک ساله (۳۱) بوده است ، درسته ؟

ویدا: نه، غلط است "مجید" بیست و نه (۲۹) ساله بود!

دادستان: چند سالش بود، وقتی که اعدام شد؟

ویدا: سی و یک ساله (۳۱) بوده است. بعبارتی بیست و نه (۲۹) ساله بود، دستگیر شد و سی و یک ساله (۳۱) بود، که اعدام شد!

دادستان: من کمی نگاه کردم و درباره صحبت هایت در جلسات "ایران تریبونال"، خواندم. در آنجا توضیح دادی که عضو "فدائیان" بوده و در آبان ۶۴ دستگیر شده، و اینکه اعدام شده است. اما تو در آنجا گفتی که در زندان "اوین" اعدام شده است.

ویدا: من آنجا اشتباه نوشتم. چون خودم مشخصات "مجید" را برای "ایران تریبونال"، محل اعدامش را که زندان گوهر دشت دادم، ولی در آنجا اشتباهی گفتم!

دادستان: میدانم الان مدت زمانی ازش گذشت، ولی چرا اشتباه نوشتی؛ چی شد که اشتباه نوشتی؟

ویدا: می توانم بگویم که سال ها بود که "مجید" راکشته بودند و ارتباط جمعی خیلی ضعیف بود که مردم ایران خبر نداشتند. "ایران تریبونال" اولین فرصتی بود که مامی توانستیم به مردم بگوییم که برای ما چه اتفاقی افتاده است. در واقع من تمرکز من به این بود که نشان بدهم که چه اتفاقی در زندان ها افتاده است. برای من آموغ چون مادرش، همسر من را در زندان اوین دیده بود، من به اشتباه اوین گفتم !

دادستان: اکی

ویدا: ولی اطلاعات زندان گوهر دشت رامن خودم به "ایران تریبونال" دادم!

دادستان: یک لیستی است مربوط به "ایران تریبونال"، در آن لیست، اسم همسر شما است. در آن لیست نوشته شده که همسر شما در زندان گوهر دشت اعدام شده است. حالا شما می دانید که این اطلاعات را کی داده بود؟

ویدا: من این اطلاعات را به آنها دادم.

دادستان: پس شما این اطلاعات را می نویسید، ولی آنجا که هستید یک مطلب دیگری می گوئید؟

ویدا: بعضی اوقات آدم وقتی در یک جمعی می نشیند و استرس می شود، یک سری چیزها را ممکنه جا بجا کند و اشتباه کند!

دادستان: حالا شما خودتان اینجا اسم "کتاب سیاه" را بردید. شما می دانید کی راجع به این کتاب اطلاعات داده است؟

ویدا: "محمد ایزدجو" این اطلاعات را داده است!

دادستان: اکی، فهرست اینها را که نگاه می کنید ۶۱۲ انگار گفتند؛ که من ادعا می کنم که این همسر شما است. آنجا نوشته "مجید ایرانی"، حالا شما می دانید که چرا چنین سهوی شده است. چون "ایرانی" با "ایوانی" فرق می کند!

ویدا: من هیچ ارتباطی نداشتم ولی فکرمی کنم که اشتباه تایپ باشد!

دادستان: اکی، ولی خودتان فکرمی کنید که این همسر شما است. اینطوره؟

ویدا: آره، من در کتاب جدیدی که آنها منتشر کردند، اسم همسر من را درست دیدم!

دادستان: اکی، مرسی. من پرسش هام تمام شد

رئیس دادگاه: متشکریم از دادستان!

رئیس دادگاه: این آدم هایی که در اینجا از آنها اسم برده شد آقای "محمد ایزدجو" و...، قراره از آنها شهادت گرفته بشود؟

دادستان: آنها خودشان در لیست دادگاه هستند

رئیس دادگاه: اکی، کلام را به "بنت هسلبری"، می سپارم. خواهش می کنم!

وکیل مشاور هسلبری: این را بگویم: این جزء تم اثباتی ما است که کسان دیگری هم هستند که راجع به "مجید" صحبت خواهند کرد. ولی این بحثی است که مربوط به آتیه است!

وکیل مشاور هسلبری: چند سوال دارم. حالا شاید این یک سوال جانبی است ولی اینطوری از شما بپرسم: آیا مادرتان "مجید" را دیده بود؟

ویدا: بله، یکبار در زندان دیده بود!

وکیل مشاور هسلبری: شما می دانید کی بود تحت چه شرایطی ایشان را دید؟

ویدا: او خواسته بود که مادرم را ببیند و با او صحبت کند. - بغضی عمیق ویدار افر گرفته - و گفت: «مجید خواسته بود بر ایم پیغام بدهد، که ناراحت نباشم، خواسته بود که من راضی باشم که او سر موضع اش مانده است»

وکیل مشاور هسلبری: می دانید که این زمانش کی بوده است؟

ویدا: نه، نمی دانم!

وکیل مشاور هسلبری: آخر شما به من گفتید که مادرتان، جای مادر شوهر شما را گرفت!

ویدا: بله، برای یکی از ملاقات هایی که رفته بود، مادرم جای او را گرفت.  
من دقیقا نمی دانم چه تاریخی بود!

وکیل مشاور هسلبری: یعنی عملا هویتش را که آنجا می خواست بدهد، هویت  
ایشان را داده بود، درسته؟

ویدا: فکر می کنم . دقیق نمی دانم!

وکیل مشاور هسلبری: یک سؤال دیگر، شما از طریق مادر تانیا مادر شوهرتان  
، اسم حمید عباسی را شنیدید؟

ویدا: من اسامی مختلفی را از مادرم شنیدم. مادرم وقتی به زندان های مختلف  
میرفت و سؤال می کرد. همیشه یک سری اسامی را می گفت: از جمله:  
"نیری"، "حاج کربلایی"، "حاج محمود" و من یکی و دوبار اسم "عباسی" را  
شنیده بودم .

وکیل مشاور هسلبری: می دانید که این اسامی را در چه ارتباطی گفته بوده  
است؟

ویدا: دقیقا یادم نیست. هر آنگاه که من زنگ می زدم. مامانم برایم تعریف می  
کرد. «ما به زندان رفتیم، یک سری آمدند با ما برخورد کردند و گفتند: بروید،  
اسامی را می گفت: "حاج کربلایی" خیلی روی سرمان داد میزد. بعد یکی و  
دوبار هم اسم "عباسی" را آورد!»

وکیل مشاور هسلبری: یک مقدار هم فکر کردم، خیلی کوتاه توضیح بدهید که  
اعدام "مجید" و اینها چه تاثیری روی شما داشته است!

ویدا: بیان غمین و اندوهبار گفت در پاسخ این پرسش گفت: «درسی و سه  
(۳۳) سال پیش همسر "مجید" و برادرم "پرویز" را شکنجه کردند و کُشتند  
و در گورهای دستجمعی گذاشتند!» - بغض فروخته "ویدا" تمام دادگاه را به  
سکوت کشاند. و ادامه داد: «درسی و سه (۳۳) سال پیش، پرونده آنها بسته  
شد، ولی تنها آنها را نگشتند، بلکه نیمی از ما را هم کُشتند. ما زندگی می کنیم،  
اما خوشبخت نیستیم. شادی هامان زود گذراست، ولی این داستان غم انگیز،  
همیشه با ما است، در وجود ما رخنه کرده و ما با آن زندگی می کنیم!»

ویدا ادامه داد: «آنها برادر جوان و شجاع من را کُشتند و به جایش یک ساعت دادند!» وبا کلامی دل انگیز و عاشقانه بیان داشت: «همسر دل‌بند و عشق من را کُشتند، به من این حلقه را دادند.» من دلم می‌خواهد که عکس‌اش را ببینید، چون اسم تنها کافی نیست. چهره این آدم را ببینید

وکیل مشاور هسلبری: از ویدا خواست که می‌تونه ادامه نده ... گفت: من سؤال زیادی ندارم. خواستم بپرسم: شما کمک حرفه‌ای گفتید برای این ناراحتی‌ها و افسردگی که دارید؟

ویدا: من اوایل که آمدنم پیش دکتر نمی‌رفتم. یکبار - بعد از سرما خوردگی - به پزشکی منطقه زندگی ام (ورد سنترال - VårdCentral) رفتم. دکتر از من پرسید: سرما خوردید؟ من خیلی گریه کردم. دکتر از من پرسید: درخونه‌ات اتفاقی افتاد، کسی تورا اذیت می‌کند؟ برایش تعریف کردم که همسر و برادرم را کُشتند!

دکتر به من پیشنهاد کرد: که پیش یک روانشناس بروم. من یک مدتی پیش روانشناس می‌رفتم و با من صحبت می‌کرد.

وکیل مشاور هسلبری: خوب ارتباط شما با این روانشناس چه مدتی بود؟

ویدا: یک سال بود که در نزد دکتر می‌رفتم. روانشناس به من گفت: «که باید این را قبول کنم که این قتل عام و جنایت اتفاق افتاده و من در کنار آن، باید زندگی کنم!»

وکیل مشاور هسلبری: مرسی ویدا، من اینجا می‌ایستم

رئیس دادگاه: مرسی از شما... ببینم، بنت هسلبری و سایر طرفین قضیه آیا سؤال دارند؟

رئیس دادگاه: انگار از جانب وکیل مدافع است. بفرمائید!

وکیل مدافع نوری: سلام ویدا، من اسمم "توماس سودرکویست" است. من وکیل مدافع آقای حمید نوری هستم. ببینید؛ من چند تا سؤال از شما دارم.



ببینید شما امروز بحث "علی رضا امیرمعاف" را کردید که به شما گفته بود که "مجید" را به گوهر دشت برده بودند. و این اطلاعات را شما قبل از قضیه "ایران تریبونال" شما گرفته بودید.

ویدا: بله

وکیل مدافع نوری: خواستم بپرسم: ملاقاتی را که با این شخص در کشور هلند داشتید، آیا در بازجویی پلیس تان هم گفتید؟

ویدا: آره گفتم، ولی نمی دانستم که می خواهد در دادگاه سوئد شرکت بکند یا نه، چون نخواهد که اسم اش را بگوید. من فقط گفتم: "علی امید"

وکیل مدافع نوری: اکی. راستش من علت اینکه این سؤال را طرح کردم، به خاطر اینکه اسم اش در تحقیقات نیست.

وکیل مدافع نوری ادامه می دهد: خوب حالا شما این اطلاعاتی که از آقای "محمد ایزدجو" می گیرید. یعنی پنج (۵) یا شش (۶) ماه پیش در امسال، یعنی بعد از صحبت های شما بعد از اداره پلیس است؟

ویدا: بله!

وکیل مدافع نوری: خوب بعد این بحثی که شما در "ایران تریبونال" کردید که "مجید"، در زندان اوین اعدام شده است. بعد آنجا گفتید: که من اشتباه نوشتم. حالا ما خواندیم که "ایران تریبونال" روند کارش چه جوری بوده است. چون تا آنجائیکه من می دانم، هرکس یک شهادت کتبی ارائه داده، بعدش از همان طرف شهادت حضوری و شفاهی گرفتند. حالا که من خلاصه متن آنها را می خوانم. - به زعم من اینجوری است - اگر من اشتباه می کنم. شما من را اصلاح کنید. چون آنجا نوشته شده که این بحث "مجید" در اوین اعدام شده. این در نوشته کتبی شما آمده است. درسته؟

الان اینجوری به گوشم آمده که شما گفتید: آدم وقتی در یک جمعی می نشیند و می خواهد در مورد اینگونه مسائل صحبت کند، به آدم استرس دست می دهد. ولی حالا این قضیه که شما کتبا نوشتید که برادر من در اوین اعدام

شده، شما اینرا در جمع نگفتید، بلکه جایی نشستید و نوشتید و به جمع ارائه دادید .

ویدا: بله !

وکیل مدافع نوری: حالا دادستان ایست ایران تریبونال را نشان داد، یک جدولی آنجا هست، حالا گفتید ؛ آن اطلاعات بر اساس گفته های شما است .

ویدا: بله، من به جاهای مختلف اطلاعاتم را دادم .

وکیل مدافع نوری: اکی، گمانم شما گفتید که "مجید وقتی اعدام شد، سی و یک (۳۱) سالش بود و وقتی بیست و نه (۲۹) سالش بود، دستگیر شد. حالا آن لیستی که ما دیدیم، آنجا نوشته شد: "مجید" وقتی اعدام شده، سی و دو (۳۲) سالش است. آیا شما به "ایران تریبونال" گفتی؛ وقتی "وجید" اعدام شد، سی و دو (۳۲) ساله بود!

ویدا: شاید گفته باشم، چون چیز عجیبی نیست، بخاطر اینکه سالیان سال گذشته و من بعضی مواقع اشتباه می کنم، ولی همسر من متولد ۱۳۳۵ بود. او را در سال ۱۳۶۴ دستگیرش کردند و در سال ۱۳۶۷ اعدام اش کردند!

وکیل مدافع نوری: اکی . پس من همین جا می ایستم!

ویدا : باید توضیح بدهم که در ۱۹۵۶ همسر من متولد شده است!

رئیس دادگاه: تشکر بزرگ ، دیگه سئوالی نیست؟

دادستان " چرا یک سئوال کوتاه و تکمیلی دارم!

رئیس دادگاه : بفرمائید!

دادستان: مرسی، شما خاطر تان هست که در بازپرسی تان درباره "علی امید" صحبت کردید؟

ویدا: بله!

دادستان: حالا بحث "علی امید" بود، در مورد ایشان چی گفتید؟

ویدا: من در اداره پلیس گفتم: که "علی امید" رادر هلند ملاقات کردم و در باره همسر م با او صحبت کردم.

دادستان: من فقط به وکلای مدافع یادآوری کنم که این اسم در چندین مورد آمده، از جمله: در تحقیقات اف دو (F2) صفحه ۴۰۴ و خواستم به همین اشاره کنم.

رئیس دادگاه: من فکر نکنم که وکیل مدافع، علامت سئوالش روی آن نبوده. ایشان می گوید که اسم کاملش نیامده است

دادستان: می گوید؛ چرا ایشان در اساس کل قضیه را رد کرد

کیل مدافع ایشان نی گوید: من بحثی که کردم که این اسم "معاف" به این صورت کامل در بازپرسی تحقیقات پلیس نیامده است و گرنه سر اسم کوچک ما بحثی نداشتیم. نام خانواده گی اش در تحقیقات نیامده و بحث مان این بود!

رئیس دادگاه: خوب خیلی ممنونم خانم رستمعلی پور که آمدید و گفته های خودتان را اینجا بیان کردید.

آقای بنت هسلبری هم دیگر هیچ سئوالی ندارند. حالا نفر بعدی در ساعت یک ونیم، حالا اگر آن شخص اینجا هست، می توانیم ادامه بدهیم و تا ساعت یک و نیم منتظر نشویم.

دادستان: یک استراحتی بگیریم.

رئیس دادگاه: پس تنفس برای ناهار و همان یک و نیم جلسه را با خانم لاله بازرگان ادامه می دهیم.!

\*\*\*\*\*

بر پایه‌ی یادداشت‌های پیشینم با تاکید؛ بر آنم:

دادخواهی بر بنیاد حقیقت تعریف می گردد. تفاوت عظیمی است بین کسی که متهم است و کسی که می خواهد شهادت بدهد. شاکی و شاهد و شهادت او نباید

بر مبنای داوری سیاسی وایدئولوژیک بنا گردد. مهم این است که جنایت کشتار خونین وتاریخی تابستان ۱۳۶۷ در این دادگاه به رسمیت شناخته شود وبه جهانیان اعلام گردد که کلیت نظام جمهوری اسلامی بر پایه فتوای امام مرگ "خمینی" چنین جنایت دهشتناکی رادر این زندان ودیگر زندان های سراسر ایران در آن تابستان خونین آفریدند وامروز هم با بی پروایی هرچه تمامتر، برپهنه جامعه ما حکومت می کنند وجنایت می افرینند. فرجام دادخواهی با بود جمهوری اسلامی ناممکن است!

دادخواهی همین است! هم صدا شدن بامادران، پدران، همسران و فرزندان همه ی ایرانیان خفته در خاوران های ایران، بدون گره زدن نام مبارزان با وام خواهی حقوق بشری اتحادیه ی اروپا که نماینده اش در جریان مضحکه ی نشست قاضی مرگ "ابراهیم رئیسی" بر تخت قوه ی اجرایی کشورمان ایران، مهمان این جانی و حاکمیت جنایتکار بوده اند.

باری کارما از امروز (دهم اوت ۲۰۲۱) با دادگاه و محاکمه حمید نوری در استکهلم تازه آغاز شده است، پژواک صدای دادخواهی همه ی مردمان رنج کشیده و داغدار، به وسعت ایران باشیم!

جلسه بعدی دادگاه حمید نوری قرار است عصر سه شنبه ۱۹ اکتبر برابر ۲۷ مهر، ساعت یک ونیم برگزار می شود. در این جلسه بناست لاله بازرگان در مقام شاکی در رابطه با برادرش "بیژن بزرگان" بعنوان یکی از خانواده های دادخواه خاوران به ارائه شهادت خود پردازند. تا یادداشتی دیگر ...

لینک یادداشت های دادگاه حمید نوری در استکهلم

<https://drive.google.com/drive/folders/11-DDPT0OmT6arD5agxkUrtLQkrNET6r?usp=sharing>